

فرگه، ویتگنشتاین و استدلال زبان خصوصی^۱

دکتر سروش دباغ
رضا مشمر

چکیده

یکی از مهم‌ترین موضوع‌هایی که ویتگنشتاین در پژوهش‌های فلسفی‌اش بدان پرداخته است، مسئلهٔ زبان خصوصی است. بنا بر نظر وی کاربرد زبان از آن جهت که کاربرد زبان است، نمی‌تواند اندیشه‌ها، احساس‌ها و عواطف خود را به زبانی یکسره خصوصی و فردی بیان کند. واژه‌ها و جمله‌ها معنایی خصوصی ندارند. برهان زبان خصوصی ویتگنشتاین بر تمایز «صحیح - آنچه صحیح به نظر می‌آید»، استوار است. از سوی دیگر فرگه در مقالهٔ اندیشه به سود عینیت معنا استدلال می‌کند. به نظر وی در بحث از مفهوم «معنا» همواره باید تمایز اندیشه از تصور را پیش چشم داشت. تصور امری کاملاً خصوصی و ذهنی، و با تصویر ذهنی در پیوند است؛ حال آنکه اندیشه، عمومی، عینی و مرتبط با معناست.

ویتگنشتاین در صورت‌بندی استدلال زبان خصوصی‌اش از تلقی فرگه از معنا تأثیر پذیرفته است و با این حال، از هستی‌شناسی افلاطونی فرگه برکنار بوده است. در این مقاله نخست مستقیماً به شرح استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین خواهیم پرداخت و استدلال را از طریق استدلال تبعیت از قاعده، به عنوان کلید اصلی فهم استدلال زبان خصوصی، صورت‌بندی خواهیم کرد. در مرحلهٔ بعد استدلال زبان خصوصی را در پرتو تبیین واقع‌گرایانه از معنا تعبیر خواهیم کرد. در گام سوم، مقاله به شرح برداشت واقع‌گرایانه فرگه از معنا می‌پردازد. در نهایت، استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین را با قرائت فرگه‌ای از معنا مقایسه خواهیم کرد.

واژگان کلیدی

فرگه؛ ویتگنشتاین؛ استدلال زبان خصوصی؛ استدلال تبعیت از قاعده؛ معنا؛ عینیت؛ واقع‌گرایی؛ ضدواقع‌گرایی.

Soroush.dabbagh@gmail.com

استادیار مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

کارشناس ارشد فلسفه از دانشگاه شهید بهشتی

نامه حکمت، شماره ۷ - بهار و تابستان ۱۳۸۵

Name-Ye Hekmat, No. 7 - Spring & Summer 2006

مقدمه

یکی از بحث‌انگیزترین موضوعاتی که ویتگنشتاین در کاوش‌های فلسفی^۲ بدان پرداخته، بحث استدلال زبان خصوصی است. بنا به نظر ویتگنشتاین، یک کاربر زبان هیچ دسترسی ویژه‌ای به اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود ندارد. به بیان دیگر، شیوه‌ای که کاربر زبان در ابراز اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود به کار می‌گیرد، نمی‌تواند شخصی و خصوصی باشد. واژگان و جملات به صورت شخصی و خصوصی افاده معنا نمی‌کنند. استدلال ویتگنشتاین مبتنی بر تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» است. طبق نظر او، اگر کاربر زبان مختار باشد که واژه‌ها و جمله‌ها را به شیوه‌ای خصوصی و شخصی به کار ببرد، آن‌گاه تمایز مذکور، در مقام یک هنجار زبانی، بی‌معنی و نامربوط خواهد بود. به بیان دیگر، در چنین وضعیتی ما نمی‌توانیم تلقی درستی از ضابطه‌مندی کاربست یک واژه در سیاق‌های مختلف، به دست دهیم. مدلول کلام فوق این است که کل ایده معناداری زیر سؤال خواهد رفت. در کنار این، فرگه در مقاله^۳ مشهورش با عنوان «اندیشه» استدلال‌هایی را به نفع عینی بودن معنا مطرح می‌کند. چنان‌که او می‌گوید، در بحث پیرامون مقوله «معنا»، باید تمایز میان تصور (تصویر ذهنی)^۴ و اندیشه را در نظر داشت. ایده تماماً خصوصی و شخصی، سوپزکتیو، و مرتبط با تصویر ذهنی است؛ در حالی که اندیشه عمومی و همگانی، ابژکتیو، و مرتبط با معنی است. به بیان دیگر، تصویر ذهنی هیچ نقشی، به لحاظ دلالت‌شناختی^۵ در شکل‌گیری معنی ندارد (برخلاف آنچه لاک، هیوم، و میل می‌گویند). فرگه برای اینکه بتواند تمایز میان اندیشه و معنی را توجیه کند، به عالم مُثُل افلاطونی متوسل می‌شود. بنا به نظر او، همه کاربران زبان به معانی جمله‌ها دسترسی دارند؛ را که این معانی مستقل از ایشان در عالمی افلاطونی جای دارند. این در حالی است که ایده‌ها و تصاویر ذهنی هر کاربر زبان فقط در دسترس خود اوست. به نظر می‌رسد ویتگنشتاین در صورت بندی استدلال زبان خصوصی خویش متأثر از فرگه است، گرچه دیدگاه افلاطونی فرگه را تأیید نمی‌کند.

در این مقاله می‌کوشیم تبیینی به دست دهیم از اینکه نظریه فرگه در باب معنا و عینیت آن چگونه در استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین به کار گرفته شده است. بدین

منظور، ابتدا به بحث استدلال تبعیت از قواعد خواهیم پرداخت که نقش مهم و معتنا بهی در فهم بحث استدلال زبان خصوصی در منظومه معرفتی ویتگنشتاین دارد. در این راستا، می‌کوشیم تلقی ضدواقع‌گرایانه^۶ از معنا را نقد کنیم و دلایلی در تأیید تلقی واقع‌گرایانه^۷ از معنا ارائه کنیم - در این تلقی، کاربر زبان هنگام به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف در برابر الگوهای زبانی^۸، پس‌خگو^۹ است. با این کار خواهیم توانست تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» را از منظر دلالت شناختی توضیح دهیم.

بخش نخست، حجم زیادی از مقاله را به خود اختصاص داده است. از آنجایی که قرائت ضدواقع‌گرایانه در ادبیات ویتگنشتاین پژوهی قرائت شایعی است، و در عین حال صورت‌بندی ما از استدلال زبان خصوصی مبتنی بر تلقی واقع‌گرایانه از معناداری است، نقد تلقی ضدواقع‌گرایانه از ویتگنشتاین در اینجا ضروری می‌نماید. در واقع پرداختن به قرائت ضدواقع‌گرایانه در این مقاله فی‌حدنفسه موضوعیت ندارد بلکه طریقت دارد و مسیر را برای پرداختن به استدلال زبان خصوصی و تلقی فرگه از مقوله معناداری هموار می‌سازد. در ادامه، استدلال زبان خصوصی را در پرتو تلقی واقع‌گرایانه از معنا بازخوانی می‌کنیم. سوم، تلقی فرگه از معنا را به تفصیل بررسی می‌کنیم. سرانجام، استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین را با تلقی فرگه‌ای معنی مقایسه خواهیم کرد. نتیجه بحث چنین خواهد بود که عینیت معنی در مفهوم فرگه‌ای آن تأثیر زیادی بر استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین داشته است.

۱. استدلال تبعیت از قاعده

برای به دست دادن صورت‌بندی موجهی از استدلال زبان خصوصی، در ابتدا باید استدلال تبعیت از قاعده را بررسی کنیم و در باره ضابطه‌مندی کاربرست واژه‌ها و معیار هنجاری‌ای که درستی و نادرستی کاربرست واژگان را تعیین می‌کند، بحث کنیم. از آنجا که استدلال تبعیت از قاعده بر تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» و وجود الگوهای زبانی کاربرست واژه در سیاق‌های گوناگون بنا شده است، بحث‌هایی که

ویتگنشتاین متأخر در این باب انجام داده، در درک بهتر استدلال زبان خصوصی، که آن هم مبتنی بر تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می آید»، است، یاری مان می دهد.^{۱۰} حال به استدلال تبعیت از قاعده می پردازیم. ناتوانی یک دانش آموز در به زبان آوردن و صورت بندی نظری چگونگی تبعیت از یک قاعده، مثلاً قاعده «افزودن ۲»، لب استدلال تبعیت از قاعده است. هر توضیح و تفسیری نیازمند تفسیری دیگر است، و سلسله تفسیرها بی پایان است. بنابراین هیچ معیار هنجاری صورت بندی شده ای^{۱۱} برای تفکیک میان درستی و نادرستی تبعیت از یک قاعده وجود ندارد. ما در پی آنیم که فرایند چگونگی تبعیت از یک قاعده را روشمند سازیم و الگویی متعین و پیشاپیش موجود در این باب ارائه دهیم، اما هیچ تلقی نظری نهایی شده ای در این میان یافت نمی شود. ویتگنشتاین می گوید:

«... حالا از دانش آموز می خواهیم یک دنباله را (مثلاً ۲+) را بعد از ۱۰۰۰ هم ادامه دهد - و او می نویسد ۱۰۰۰، ۱۰۰۴، ۱۰۰۸، ۱۰۱۲. ما می گوییم: «انگار حواست پرت است!» - او متوجه نمی شود. ما می گوییم: «قرار بود دوتا دوتا اضافه کنی [قاعده افزودن ۲]. نگاهی به شروع دنباله بینداز» او پاسخ می دهد: «بله، اشتباه کرده ام؟ فکر می کردم باید این طوری انجام دهم.» - یا فرض کنید با انگشت به دنباله اشاره کند و بگوید: «اما من که مثل قبلی ها انجام داده ام.» - هیچ فایده ای ندارد که بگویید: «یعنی نمی فهمی؟ مگر نمی بینی ...؟» - و باز مثال ها و توضیحات قبلی را تکرار کنید» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۱۸۵).

مطابق نظر ویتگنشتاین، چنین فهم صورت بندی شده ای که بر اساس آن بتوان از قواعد تبعیت کرد، وجود ندارد. البته مدلول کلام فوق این نیست که پیروی کردن از قواعد غیرروشمند و بی ضابطه است بلکه شیوه درست تبعیت از یک قاعده هنگامی آشکار می شود که ما آن قاعده را در ساحت عمل به کار گیریم. در باره شیوه درست تبعیت از یک قاعده نمی توان نظریه پردازی کرد و آن را بیان کرد. نمی توان آن را در قالب یک گزاره صورت بندی کرد؛ چرا که تبعیت موجه از این گزاره اخیر نیز مبتنی بر صورت بندی گزاره دیگری است و... در این حالت با تسلسلی مواجه می شویم که نهایتی بر آن مترتب نیست. ویتگنشتاین می نویسد:

«شخص حواس‌پرتی که با فرمان «به راست راست!» «به چپ می‌پیچد، و سپس به پیشانی خود می‌کوبد و می‌گوید: «آه! به راست راست!» و به راست می‌پیچد- چه چیز او را متوجه اشتباهش کرد؟ یک تفسیر؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۵۰۶).

«[و] اینکه واژه‌ای را به کار می‌بریم، بی‌آنکه توجیهی برایش داشته باشیم، به این معنا نیست که حق نداریم آن را به کار ببریم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۲۸۹).

بنا بر رأی ویتگنشتاین، مرد حواس‌پرت در یک آن^{۱۲} می‌فهمد که عمل درست کدام است. مسئله این است که مرد حواس‌پرت با چرخش به راست عمل صحیح را انجام می‌دهد، هرچند نمی‌تواند استدلالش را به زبان آورد و صورت‌بندی نظری بدان بخشند. به بیان دیگر، می‌توان گفت که او آن عمل را در ابتدا از آن رو اشتباه انجام داد که عمل درست را در نیافته بود. اما بعد، در یک آن می‌فهمد مرتکب عمل اشتباهی شده است، لذا به سمت راست می‌چرخد. استدلال و توجیه او برای انجام این کار نمی‌تواند صورت‌بندی نظری شود و در قالب کلمات ریخته شود؛ چرا که هر صورت‌بندی‌ای که در این میان به دست داده شود، برای احراز توجیه معرفت‌شناختی خود نیازمند صورت‌بندی نظری دیگری است و حد یقینی بر این روند مترتب نیست. اما مدلول کلام فوق این نیست که به راست چرخیدن آن شخص موجه نیست. او چگونگی تبعیت از قاعده «به راست راست» را در یک آن درمی‌یابد. این را می‌توان نوعی توجیه معرفتی دانست، هرچند توجیهی که نمی‌تواند در قالب کلمات ریخته شود.

در واقع، فحوای استدلال تبعیت از قاعده این است که به جای آنکه به قواعد و تفسیرهای آنها عطف نظر کنیم تا تبیینی از چگونگی تکون قیود هنجاری به دست دهیم، بر روی چگونگی به کار بسته شدن واژگان در مقام عمل تمرکز کنیم. نفس استفاده‌ای که ما کاربران زبان در طول زمان از واژگان در سیاق‌های مختلف می‌کنیم، در ظهور و بروز هنجارمندی‌ای که در پی به دست دادن تبیینی از آنیم، نقشی بی‌بدیل ایفا می‌کند. در اینجا ما به عنوان کاربر زبان با مشارکت در به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف، نقشی محوری در تکون معیار هنجارمندی داریم. مشارکت و

مساهمت کاربران زبان در به کار بستن فعالانه واژگان در سیاق های مختلف نقشی محوری در به دست دادن متافیزیک معیار هنجاری تفکیک میان کاربست صحیح و سقیم واژگان ایفا می کند.

البته تلقی دیگری نیز از استدلال تبعیت از قاعده وجود دارد که باید آن را در نظر بگیریم. از آنجا که این طرز تلقی شکاکانه و نوع مواجهه آن با معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان، تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می آید» را بی اعتبار می کند، لازم است این تلقی شکاکانه را نقد و بررسی کنیم تا بتوانیم تلقی ای واقع گرایانه در باب معمل و معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان به دست دهیم.

۱-۱. تلقی ضدواقع گرایانه از معمل

مطابق تلقی ضدواقع گرایانه و شکاکانه از استدلال تبعیت از قاعده ویتگنشتاین، آنچه که ما به نحو شهودی و مبتنی بر عقل متعارف معنای یک واژه قلمداد می کنیم، وجود ندارد. تنها چیزی که هست و می تواند کاربرد آتی یک واژه را معین کند، کاربست های پیشین آن واژه است.

اجازه دهید تلقی شکاکانه از سخن ویتگنشتاین را دقیق تر بررسی کنیم. طبق نظر کریپکی^{۱۳} - که مؤثرترین قرائت شکاکانه را از ویتگنشتاین ارائه کرده است - لب استدلال تبعیت از قاعده در کاوش های فلسفی عبارت است از اینکه واقعیتی با عنوان «معمل» وجود ندارد و همه آنچه ما در زبان داریم، حاصل توافق (قرارداد) است؛ مثلاً من اینک «+» را می نویسم. این نشانه چه معنایی دارد؟ در نگاه اول، به نظر می رسد هر گاه با این نشانه مواجه شویم، این نشانه دلالت بر جمع کردن می کند. وقتی آموزگاری روی تخته می نویسد « $47+52=?$ » و از دانش آموزانش می خواهد جواب را پیدا کنند، گمان ما این است که دانش آموزان می دانند باید چه کنند؛ یعنی ما معتقدیم آنها باید آن دو عدد را با هم «جمع» کنند. چرا چنین فکر می کنیم؟ زیرا «+» متضمن جمع کردن است. طبق برداشت کریپکی، تنها معنایی که از نشانه «+» مستفاد می گردد، جمع کردن است و این علامت صرفاً تا به حال بر این معنا دلالت می کرده است؛ اما هیچ ضمانتی در باره معنای کنونی و آتی نشانه «+» وجود ندارد. ما فقط می توانیم در باره کاربست های

پیشین نشانه‌ها و واژه‌ها سخن بگوییم. کاربست‌های پیشین دلالتی در باب معنای کنونی یا آتی آنها نمی‌کنند. از این رو، در مورد ضابطه‌مند بودن کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف نیز ما نمی‌توانیم در باب کاربست کنونی یا آتی واژگان چیزی بگوییم. همان طور که کریپکی می‌گوید:

«هیچ واژه‌ای نمی‌تواند هیچ معنایی داشته باشد. هر بار که واژه‌ای را به کار می‌بریم، تیری در تاریکی پرتاب می‌کنیم؛ مقصود کنونی ما [از به کار بستن آن واژه]، می‌تواند به گونه‌ای تفسیر شود که با هر آنچه که خود می‌خواهیم، مطابقت داشته باشد. بنابراین [در به کار بردن یک واژه]، نه مطابقتی در کار است [با کاربردهای قبلی آن] و نه مغایرتی» (Kripke, 1982, p55).

پس، بر طبق نظر کریپکی، من مجازم «+» را بنویسم و منظوم چیزی به جز آن چیزی باشد که تا ب حال معنای آن بوده است؛ مثلاً ممکن است کسی بگوید که از حالا به بعد، معنایی که من از نشانه «+» مراد می‌کنم، عبارت است از اینکه اگر دو عددی که در دو سوی این علامت قرار می‌گیرند، کوچک‌تر از ۵۰ باشند، آنها را باید با هم جمع کرد، والا نتیجه مساوی ۵۰ است؛ برای مثال، اگر داشته باشیم « $37 + 23 = ?$ »، مطابق با این تلقی، پاسخ عبارت است از ۶۰. و اگر داشته باشیم « $69 + 53 = ?$ »، پاسخ برابر با ۵۰ خواهد بود. بنابراین، مطابق تلقی کریپکی از ویتگنشتاین، چنین نیست که قیود هنجاری، چگونگی کاربست واژه را تحدید می‌کنند. چیزی با عنوان معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان وجود ندارد. ما می‌توانیم نشانه‌ها را به نحو دل‌خواهی و گزافی در سیاق‌های مختلف به کار بندیم و از آنها تعیین مراد کنیم. به تعبیر دیگر، زمانی که ما در باره معنا و چگونگی تکون آن سخن می‌گوییم، مرادمان بررسی شرایط صدق^{۱۴} کاربست واژگان نیست. در مقابل، طبق ادعای کریپکی آنچه مورد نظر است، شرایط اظهارپذیری^{۱۵} است؛ یعنی شرایطی که توسط جامعه کاربران زبان هنگام کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف به رسمیت شناخته می‌شود. در غیاب وجود شرایط صدق برای الگوهای کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف، ضابطه‌مندی کاربست واژگان مبتنی بر به فعلیت رسیدن قابلیت‌ها و استعدادهای زبانی یک کاربر زبان توسط سایر کاربران زبان یک جامعه زبانی است؛ به نحوی که کاربر زبان جدید

هنگام به کار بستن واژه در سیاق‌های مختلف به مانند دیگران از واژه تعیین مراد می‌کند. همین و بس. تکون معانی واژگان، در این نگاه، صدق و کذب‌بردار نیستند. اگر بخواهیم سخن کریپکی را در قالبی منطقی صورت‌بندی کنیم،^{۱۶} قرائت وی از آرای ویتگنشتاین در بحث استدلال تبعیت از قاعده، و در باب معنا، بدین صورت خواهد بود:

مقدمه ۱: معنی = نشانه + تفسیر

مقدمه ۲: چیزی با عنوان تفسیر مشخص و معین وجود ندارد

نتیجه: چیزی با عنوان معنا وجود ندارد.

در این خوانش، مطابق نظر کریپکی، نظریه معناداری ویتگنشتاین مشتمل بر دو جزء است: جزء اول «نشانه» است که خالی از هنجار^{۱۷} است؛ مثلاً وقتی کسی نشانه‌هایی چون «+» یا «۱۲!» یا « x^2 » را می‌نویسد، این نشانه‌ها هیچ معنایی از پیش خود ندارند. آنها بی‌هنجار و بدون هر گونه نیروی هنجاری^{۱۸} هستند. در واقع، جزء دوم معنا هنجاری است و به نشانه مرده^{۱۹} جان بخشیده و آن را معنادار می‌سازد و همین است باعث می‌شود در معادله ریاضی « $۱۰۶ = ۵۹ + ۴۷$ »، نشانه «+» متضمن معنای جمع کردن باشد. به نظر کریپکی، لب استدلال تبعیت از قاعده عبارت از نفی ضابطه مند بودن کاربست یک واژه در سیاق‌های مختلف است. به دیگر سخن، هر نامزدی که برای ایفای نقش تفسیرکنندگی یا ضابطه مندکنندگی کاربست یک واژه معرفی شود، در نهایت، واقعیتی دیگر در باره آن نشانه مرده است و بدون نیروی هنجاری خواهد بود؛ چرا که هر تفسیری خود به ناچار با نشانه‌های مرده دیگری بیان می‌شود و بنا به فرض، نشانه مرده نمی‌تواند هنجارمندی فراهم کند. در واقع، اگر نشانه بی‌هنجار نمی‌تواند معیار هنجاری‌ای به دست دهد تا به مدد آن صحت و سقم کاربست واژگان سنجیده شود، ناچار هر نشانه اضافی دیگری نیز همین وضعیت را خواهد داشت و نمی‌تواند موجد هنجارمندی گردد. تنها چیزی که خواهیم داشت، سلسله‌ای بی‌پایان از تفسیرها خواهد بود که ذاتاً بدون هر گونه نیروی دلالت‌شناسانه هستند. علاوه بر این، این فرایند حد یقفی ندارد و ما با یک تسلسل بی‌انتهای روبه‌رویم. هر قدر بیشتر سعی کنیم به

معیاری هنجاری برای احراز صحت و سقم کاربست واژگان نائل آییم، از آن دورتر می‌شویم، و هرگز به چنین معیاری نخواهیم رسید. بنابراین، واقعیتی به نام «معل» وجود ندارد. چیزی با عنوان «شرایط صدق» وجود ندارد که در پرتو آن بتوان کاربست صحیح و سقیم واژگان در سیاق‌های مختلف را از یکدیگر تفکیک کرد. نقل قول زیر از ویتگنشتاین را در نظر بگیرید:

«اما قاعده چگونه می‌تواند آنچه را که در این نقطه باید انجام دهم، نشانم دهد؟ بنا به تفسیری، هر آنچه انجام دهم مطابق قاعده است.» - آنچه باید بگوییم این نیست بلکه باید بگوییم: هر تفسیری، خود نیز به همراه آنچه تفسیر می‌کند، پا در هواست، بنابراین، هیچ کمکی [به تفسیر آن] نمی‌کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۱۹۸).

«[و] پارادوکس ما این است: هیچ روالی را نمی‌توان با قاعده‌ای مشخص کرد؛ زیرا هر روالی را می‌توان با هر قاعده‌ای وفق داد. پاسخ این است: اگر می‌توان هر چیزی را با قاعده‌ای مطابق کرد، پس می‌توان کاری هم کرد که مغایر آن شود. پس نه مطابقتی در کار است؛ نه مغایرتی» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۲۰۱).

هر قاعده‌ای را می‌توان بطرق نامحدودی تفسیر کرد؛ زیرا چیزی با عنوان ضابطه و معیار برای تفکیک میان درستی و نادرستی کاربست واژگان وجود ندارد. با چنین نتیجه‌گیری شکاکانه‌ای نقش سایر کاربران زبان صرفاً عبارت از سوق دادن فرد در به کار بستن یک واژه به همان شیوه‌ای خواهد بود که دیگران آن را به کار می‌برند. کرپیکی این شرایط را شرایط اظهارپذیری می‌نامد. آنچه در جامعه کاربران زبان رخ می‌دهد، عبارت است از اینکه دیگر کاربران زبان، شخص را به نحوی برمی‌انگیزاند که واژگان را بمانند ایشان در سیاق‌های مختلف به کار گیرد و از این طریق وارد دادوسته معنایی و ارتباط کلامی با جامعه زبانی شود.

می‌توان بحث را چنین جمع‌بندی کرد: قرائت شکاکانه کرپیکی از ویتگنشتاین مبتنی بر تلقی دوجزئی^{۲۰} از معناست که مطابق آن، معنا متشکل از دو مؤلفه است: نخستین جزء، نشانه مرده است که بدون هنجار است و نیروی دلالت‌شناختی ندارد و

نیاز دارد که معنادار شود. مؤلفه دوم متضمن معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان است که خود نشانه مرده‌ای دیگر، و نیازمند تفسیری دیگر خواهد بود. بنابراین معیاری برای کاربست صحیح و سقیم واژگان در سیاق‌های مختلف وجود ندارد. بدین‌سان با تسلسلی بی‌انتهای روبه‌رو می‌شویم. نتیجه اینکه چیزی با عنوان الگوهای هنجاری‌ای که متضمن به دست دادن شرائط صدق و کذب کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف باشند، وجود ندارد. مدلول کلام فوق این است که واقعیتی با عنوان معنا وجود ندارد. همه آنچه که می‌توانیم در باره معنا بگوییم، عبارت از شرایط اظهارپذیری است که بر طبق آن، تحت شرایطی پذیرفته‌شده، قابلیت‌های زبانی یک کاربر زبان توسط دیگر کاربران جامعه زبانی به نحوی به فعلیت می‌رسد که یک واژه را نظیر ایشان به کار بیاید و از آن تعیین مراد کند.^{۲۱}

۱-۲. رد تلقی ضدواقع‌گرایانه از معن

ه‌مان گونه که دیدیم، مطابق با تلقی ضدواقع‌گرایانه و شکاکانه از ویتگنشتاین، کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف در سیطره الگوهای زبانی نیست و معیاری برای تفکیک میان صحت و سقم کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف وجود ندارد.

اما قرائت بدیلی نیز از رأی ویتگنشتاین وجود دارد؛ می‌توانیم آن را در مقابل تلقی ضدواقع‌گرایانه، تلقی واقع‌گرایانه از ویتگنشتاین بخوانیم. بنا بر این دیدگاه، کاربر زبان در به‌کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف دلالتی در دست دارد، هرچند نمی‌تواند آن دلالت را به صورت نظری صورت‌بندی کند. چنین نیست که ویتگنشتاین با تمسک جستن به نظری معنای دوجزئی، تلقی شکاکانه‌ای از معن به دست داده باشد. در مقابل، لب‌سخن استدلال تبعیت از قاعده نفی تلقی دوجزئی از معناست. مطابق با این تلقی، معن شامل دو مؤلفه جدا از یکدیگر نیست بلکه صرفاً مشتمل بر یک جزء است. چیزی با عنوان نشانه مرده بی‌هنجاری که نیازمند جان‌بخشی باشد، در کار نیست. نباید فرض کنیم ابتدائی‌نشانه‌ای هست و سپس یک جزء هنجاری بدان افزوده می‌شود تا هنجارمندی را فراهم آورد. در اینجا فقط یک چیز داریم: «نشانه - در - کاربرد»، که می‌توان آن را در مقابل با تلقی دوجزئی از معنا، تلقی یک‌جزئی یا وحدت‌گرایانه^{۲۲}

قلمداد کرد. این تلقی وحدت‌گرایانه قادر است آنچه را که ما در پی آنیم، یعنی ضابطه‌مندی کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف فراهم آورد. بنابراین، ما الگوهای هنجاری‌ای برای ضابطه‌مند ساختن کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف در دست داریم، الگوهایی که تنظیم‌کننده چگونگی به کار بسته شدن و افاده معنا کردن واژگان در سیاق‌های مختلف‌اند.

در این تلقی واقع‌گرایانه، مفهوم «ورزیدن»^{۳۳} در آثار ویتگنشتاین متأخر را باید در معنای هنجاری^{۳۴} فهمید؛ نه معنای توصیفی و جمع‌گرایانه.^{۳۵} ورزیدن در معنای هنجاری متضمن این نکته است که نفس کاری که ما کاربران زبان با واژگان در سیاق‌های مختلف انجام می‌دهیم، معنا را پدید می‌آورد. در واقع، تکون معنا چیزی از جنس ورزیدن مستمر در مقام عمل است. هیچ صورت‌بندی و تبیین نظری‌ای از چگونگی تکون معنا نمی‌توان به دست داد؛ چرا که همیشه بقیتی از آن بر جای می‌ماند که صورت‌بندی نظری نمی‌تواند آن را کماحقه تبیین کند. به تعبیر دیگر، به دست دادن تبیینی از چگونگی تکون الگوهای هنجاری صحت و سقم کاربست واژگان مبتنی بر صورت‌بندی نظری نیست. می‌توان از الگوهای هنجاری سخن به میان آورد، اما الگوهایی که در مقام عمل و بر اثر اشتغال کاربران زبان به ورزیدن پدیدار می‌شوند. صدق و کذب و استدلال‌ورزی در این تلقی به حساب می‌آیند، اما به جای هویدا شدن در بحث و فحص نظری-استنتاجی و هر آنچه در قالب کلمات ریخته می‌شوند و به بیان می‌آیند، این مقولات در مقام عمل و بر اثر ورزیدن مستمر کاربران زبان بروز و ظهور پیدا می‌کنند؛

«او چگونه می‌تواند بداند که یک الگو را چگونه ادامه دهد، هر قدر هم راهنمایی‌اش کنید؟ - خب، خود من چگونه می‌دانم؟ - اگر معنی‌اش این است که «آیا دلایلی دارم؟» پاسخ این است: دلایل من به زودی ته می‌کشد و آن گاه بی‌آنکه دلیلی داشته باشم، عمل می‌کنم» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۲۱۱).

توجیه و دلیل‌آوری^{۳۶} در جایی به پایان می‌رسد و ما کاربران زبان نمی‌توانیم دلیلی اقامه کنیم له این مدعا که معنای یک واژه چگونه تعیین می‌یابد. البته مدلول کلام فوق این نیست که برای به کار بستن صحیح یک واژه هیچ دلیلی در دست نیست بلکه صرفاً

نشان می‌دهد که نمی‌توان چگونگی تکون معنای یک واژه را در قالب جمله یا گزاره بیان کرد. قیود هنجاری‌ای که کاربر است و واژگان در سیاق‌های مختلف را معین می‌کنند، در قالب کلمات نمی‌توانند ریخته شوند. تلقی وحدت‌گرایانه از معنا می‌کوشد نشان دهد که چگونه اشتغال کاربر زبان به ورزیدن می‌تواند از عهده این مهم برآید؛ به نحوی که حدود و ثغور معنا را روشن سازد و آن را واجد قیود هنجارگذار گرداند.

آنچه کاربرد واژه‌ها را ضابطه‌مند می‌کند و معیار درستی و نادرستی آن را تأمین می‌کند، رفتار ما کاربران زبان با واژگان در مقام عمل و چگونگی به کار بستن آنهاست؛ نه گفتار ما. به همین سبب کاربر زبان نقشی محوری در بروز و ظهور هنجارمندی ایفا می‌کند. به بیان دیگر، منشأ هنجارمندی^{۲۷} و شرایط صدق کاربر است و واژگان در سیاق‌های مختلف در رفتار زبانی ما کاربران زبان و کاری که ما با واژگان در مقام عمل انجام می‌دهیم،^{۲۸} مندرج است؛ نه در گفتار ما. به نظر می‌رسد آنچه ویتگنشتاین در بحث استدلال تبعیت از قاعده می‌کوشد نشان دهد، همین مطلب است. او یک تلقی غیرنظریه‌ای^{۲۹} از الگوهای هنجاری کاربر است و واژگان در سیاق‌های مختلف ارائه می‌کند، که طبق آن، کاربر زبان نقشی محوری و اصلی در فهمیدن و درک یک قاعده، به شیوه‌ای غیراستنتاجی دارد. ویتگنشتاین می‌نویسد:

«این واقعیت نشان می‌دهد که برای فراچنگ آوردن و درک یک قاعده، راهی هست که تفسیر نیست بلکه در آنچه موارد بالفعل «تبعیت از قانون» یا «تخلف از آن» می‌نامیم. بروز می‌کند» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۲۰۱).

به نظر می‌رسد کریپکی در تفسیر خود از بحث استدلال تبعیت از قاعده، این قطعه از فقره ۲۰۱ را نادیده گرفته است.^{۳۰} در فقره ۲۰۱، ویتگنشتاین در این باب سخن می‌گوید که درک یک قاعده، فی‌نفسه، یک تفسیر نیست، والا ما با تسلسلی بی‌انتهای از تفاسیر مواجه می‌شویم که هرگز به پایان نمی‌رسد. در عوض، فراچنگ آوردن و درک قاعده‌ها می‌تواند به شیوه‌ای غیرنظریه‌ای محقق شود، اما نمی‌تواند با به زبان آوردن و ارائی تفسیری دیگر انجام گیرد. سلسله تفاسیر در نقطه‌ای باید قطع گردد. در مقابل، فراچنگ آوردن قاعده را باید به شیوه‌ای پیشانظری^{۳۱} درک کرد. برای فهم یک قاعده،

باید ورزیدن پیشه کرد و در مقام عمل با به کار بستن قاعده، چگونگی تبعیت از آن را دریافت؛ بحث و فحص نظری در این میان از ما دستگیری نمی‌کند.

بنا بر آنچه آمد، می‌توان نتیجه گرفت که طبق تلقی واقع‌گرایانه از آرای ویتگنشتاین، الگوهای هنجاری کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف، واقعی‌اند به این معنا که رفتار دلیل‌آفرین^{۳۲} واژگان در سیاق‌های مختلف بدین الگوهای کاربرست واژگان پاسخگوست. کاربران زبان هنگام استعمال واژه‌ها در سیاق‌های مختلف، ناگزیرند از این الگوها تبعیت کنند. در این حالت، می‌توان تلقی‌ای ارائه کرد که به لحاظ دلالت‌شناختی، تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» را لحاظ کند. علاوه بر این، از آنجا که الگوهای زبانی‌ای که متکون صحت و سقم کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف‌اند، جدای از واژگان وجود ندارند، کاربران زبان نقشی بی‌بديل و حذف‌ناشدنی در ظهور و بروز این الگوهای هنجاری کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف دارند.

۲. استدلال زبان خصوصی

تا اینجا با بحث تبعیت از قاعده آشنا شدیم و دیدیم که چگونه می‌توان تلقی‌ای از ضابطه‌مندی و معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربرست واژگان به دست داد. حال اجازه دهید بر اساس تمایز دلالت‌شناسانه میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌رسد» که نقشی محوری در قرائت واقع‌گرایانه از نظریه معناداری ویتگنشتاین دارد، استدلال زبان خصوصی را بررسی کنیم.

استدلال زبان خصوصی در کاوش‌های فلسفی متضمن این معناست که یک کاربر زبان، هیچ دسترسی ویژه‌ای به اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود ندارد. شیوه‌ای که کاربر زبان برای ابراز اندیشه‌ها، احساسات و عواطف خود به کار می‌گیرد، نمی‌تواند دل‌بخواهی و خصوصی باشد؛ زیرا اگر کاربر زبان مختار باشد که واژگان و جمله‌ها را به نحو دل‌بخواهی به کار بگیرد، دیگر نمی‌توان تلقی‌ای از هنجارمندی و معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربرست واژگان به دست داد. مدلول کلام فوق این است که چیزی با عنوان الگوهای هنجاری کاربرست واژه، که کاربر زبان هنگام به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف در قبال آنها پاسخگو و مسئول باشد، وجود ندارد. به بیان

دیگر، تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌رسد» رنگ می‌بازد، و این به‌آنجا می‌انجامد که دیگر چیزی به نام «معل» وجود نخواهد داشت و چون ما با دیگر کلوبران زبان وارد گفتگو می‌شویم و دادوستد معنایی می‌کنیم، دادوستدی که متوقف بر وجود تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح/ آنچه صحیح به نظر می‌رسد» است، پس زبان خصوصی در معنای یادشده وجود ندارد.

برای روشن‌تر شدن مدعیات فوق، مثال ذیل را در نظر بگیرید؛ فرض کنید کاربر زبانی در مقام کسی که به پی‌افکندن یک زبان خصوصی مبادرت ورزیده است، یکی از احساس‌هایی را که تجربه کردی، در زبان با نشانه s نشان می‌دهد، و از طریق این نشانه به آن احساس ارجاع می‌دهد. بنابراین، اگر او در آینده باز با چنین احساسی مواجه شود، می‌تواند با رجوع به‌درون خود و با یادآوری آن احساس پیشین، این احساس جدید را نیز s بخواند. در چنین حالتی، تلقی‌ای از الگوهای هنجاری کاربر است و از این سیاق‌های مختلف وجود دارد که طبق آن، تمایز میان صحیح و آنچه به نظر صحیح می‌آید، معنادار است.

اما در باره کاربر است نشانه s در زمان حاضر چه می‌توان گفت؟ چگونه می‌توانیم در سیاق‌های مختلف، میان کاربرد صحیح و ناصحیح نشانه s تمایز قائل شویم؟ آیا معیاری برای احراز درستی و نادرستی کاربر است و از آنجا که بتوان آن را در این میان به کار گرفت؟ اگر شیوه به‌کارگیری نشانه s در سیاق‌های مختلف تماماً وابسته به کاربر زبان باشد، چگونه می‌توان تلقی‌ای در باره تمایز میان کاربر صحیح و سقیم این نشانه در سیاق‌های متفاوت به دست داد؟ به نظر می‌رسد تلقی‌ای که متضمن معیار صحت و سقم کاربر است و از آنجا که سیاق‌های مختلف باشد، به نحوی که کاربر زبان خود را در قبال آن پاسخگو بداند، در دست نیست. اگر چنین باشد، دیگر نمی‌توان به لحاظ دلالت‌شناختی از تفکیک میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید»، سخنی به میان آورد؛ در حالی که وجود این تمایز برای کاربر زبان ضروری است تا بتواند ارتباط کلامی و دادوستد معنایی برقرار کند و اندیشه‌ها و تصوراتش را به شیوه‌ای فهم‌پذیر بیان کند. از آنجا که ما کاربران زبان ناچاریم برای ضابطه‌مندی کاربر است و از آنجا که در سیاق‌های مختلف و فهم‌پذیر کردن منظوران به الگوهای هنجاری کاربر است و از آنجا که

متوسل شویم، بنابراین هر تلقی‌ای که به انکار وجود معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان بینجامد، از منظر دلالت‌شناسانه نامعقول و بدون توجیه است. تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌رسد»، پیوند تنگاتنگی با وجود الگوهای هنجاری کاربست واژگان دارد:

«بی‌شک تعریف، برای تثبیت معنای یک واژه کاراست. - خُب، این کار دقیقاً با متمرکز کردن توجه من انجام می‌شود؛ چون به این طریق، من رابطه‌ی میان نشانه و احساس را در [ذهن] خودم حک می‌کنم. - اما «حک کردن در [ذهن] خود» می‌تواند معنایش فقط این باشد که این فرایند باعث می‌شود این ارتباط را در آینده به درستی به یاد بیاورم. اما برای مورد کرون، ضابطه و معیاری برای صحت آن ندارم. آدم وسوسه می‌شود که بگوید: هرچه به نظر من درست بیاید درست است و معنای این حرف، تنها این است که در اینجا نمی‌توان از «درست» سخن گفت» (ویتگنشتاین، ۱۳۸۱، §۲۵۸).

طبق نظر ویتگنشتاین، اگر می‌خواهیم تلقی‌ای از معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربست واژگان به دست دهیم، باید به تفکیک دلالت‌شناسانه و هنجاری میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌رسد»، عنایت تام داشته باشیم. در غیر این صورت، نمی‌توانیم مراد خویش را از کاربست‌های گوناگون واژه در سیاق‌های مختلف معین کنیم. بنابراین، شخص برای فهم‌پذیر کردن معنای سخن‌اش هنگام به کار بستن واژه‌ها و جمله‌ها در سیاق‌های مختلف، باید در برابر الگوهای هنجاری کاربست واژه پاسخگو باشد. مفهوم پاسخگو بودن کاربر زبان به الگوهای زبانی هنجاری، هنگام به کار بستن واژه‌ای در سیاق‌های مختلف، تبیینی از تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید»، به دست می‌دهد که برای تکوین معنی ضروری است.

به طور خلاصه، استدلال زبان خصوصی مبتنی بر نبود انکار وجود الگوهای هنجاری کاربست واژگان و همچنین، تأکید بر پاسخگو بودن کاربر زبان به این الگوهای زبانی هنگام به کار بستن واژگان در سیاق‌های مختلف است. تفکیک دلالت‌شناختی میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید»، نقشی بی‌بدیل در این

استدلال ایفا می‌کند. با احتساب این تفکیک دلالت‌شناسانه، ما هنگام به کارگیری واژگان در سیاق‌های مختلف، مرادمان را فهم‌پذیر می‌کنیم.

۳. بحث فرگه در باره عینی بودن معنا

پایان قرن نوزدهم دوران شکوفایی و گسترش رویکردهای روان‌شناخت باورانه^{۳۳} به زبان و بحث‌های دلالت‌شناختی است. فیلسوفان بسیاری تمام‌اهتمام خویش را معطوف به پاسخگویی به این سؤال کرده بودند که زبان چگونه دلالت می‌کند و ما انسان‌ها چگونه می‌توانیم افکارمان را از طریق ارتباط کلامی و به واسطه زبان به یکدیگر منتقل کنیم. نتیجه دل‌بستگی این فیلسوفان به روان‌شناسی از یک سو، و علاقه آنها به سنت تجربی (به خصوص به آثار لاک و برکلی) از سوی دیگر، تبدیل شدن «تصور» به محوری‌ترین مفهوم در آثار فلسفی آن دوران بود. به نظر این روان‌شناخت باوران هر گونه پژوهشی در زبان باید پژوهشی باشد که به موجودات ذهنی بپردازد؛ چرا که هر واحد زبانی تنها زمانی فهمیده می‌شود که تصویری را تداعی کند. به این ترتیب، تصور یگانه چیزی است که ضامن دلالت و معناداری واژه‌ها و جمله‌هاست.

فرگه در مقدمه مقاله «اندیشه» به صراحت هدف خود را نقادی این رویکردهای روان‌شناخت باورانه به زبان می‌شناساند. وی با تأکید بر جدایی منطق از روان‌شناسی بدین تلقی که معنای تصویری در ذهن کاربر زبان است، حمله می‌کند. به نظر فرگه ذهن، ظرف پُر از تصویری نیست که کاربر زبان تصاویر درون آن را فراخواند و از طریق واژه‌ها و جمله‌ها، آنها را به شیوه‌های مختلف به کار گیرد؛ بر عکس، تصویرها و تصویرهای ذهنی هیچ نقشی در تکوین معنی ندارند.

کل مقاله «اندیشه» معطوف به استدلال در ردّ ذهنی بودن معناست،^{۳۴} اما آنچه فرگه در این مقاله آورده است، اگرچه کاملاً استدلالی است ولی به شکل صورت‌بندی صورتی رایج در کارهای منطقدانان و فیلسوفان تحلیلی معاصر نیست. اجازه دهید برای سهولت بحث استدلال فرگه را بصورت زیر صورت‌بندی می‌کنیم:

مقدمه ۱: اگر معل، تصور و امری ذهنی باشد، هرگز نمی‌توانیم با یکدیگر ارتباط کلامی برقرار کنیم.

مقدمه ۲: ما می‌توانیم با سایر کاربران ارتباط کلامی و دادوستد معنایی برقرار کنیم و مراد خویش را با استعمال واژه‌ها و جملات در سیاق‌های مختلف به یکدیگر انتقال دهیم.

نتیجه: معل تصور نیست.

پیش از بحث لازم است اندکی در باره برداشت فرگه از چیزی که با آن مخالفت می‌کند، یعنی مفهوم «تصور» صحبت کنیم. وی توضیح این مفهوم را با بحثی معرفت‌شناختی در باره نقش آن در شکل‌دادن به شناخت آدمی آغاز می‌کند و پیشتر می‌رود و سرانجام نتیجه این تحلیل معرفتی را در حوزه دلالت‌شناسی به‌کار می‌بندد. به نظر فرگه، جهانی وجود دارد که خارج از ما و مستقل از شناخت ماست. این جهان هست، چه ما انسان‌ها آن را بشناسیم و چه نشناسیم. به این ترتیب، وی وجود این جهان را پیش‌فرض می‌گیرد (فرگه، ۱۳۷۴، ص ۹۷). او پس از این فرض گامی پیشتر می‌نهد و می‌افزاید شناخت ما به جهان را تأثیرات حسی‌مان^{۳۵} فراهم می‌کنند؛ ما اشیای سازنده عالم خارج را می‌بینیم، لمس می‌کنیم و... سرچشمه این تأثیرات حسی اعیان سازنده جهان و داده‌هایی است که اندام‌ها و حواس ما از آنها دریافت می‌کنند. از این تأثیرات حسی تصورهایی متناظر با آنها در ذهن ما پدید می‌آید. به این ترتیب، آگاهی ما از جهان را تصورهایی ما که خود حاصل حس‌داده‌های^{۳۶} ما هستند، می‌سازند. از سوی دیگر، تصورات یا تأثیرات حسی اموری خصوصی هستند و همگی به افراد گیرنده خود اتکا دارند. ممکن نیست تصویری بیاییم که هیچ دارنده‌ای نداشته باشد:

«آن ارتسام حسی از سبز که در من است، تنها به دلیل وجود من موجود است. من دارنده آن هستم. به نظر ما اینکه یک درد، یک خلق و خو یا یک خواسته، مستقلاً و بدون کسی که دارنده آنهاست، در این عالم از جایی به

جایی برود، محال است. وجود احساس بدون وجود احساس‌کننده ناممکن است» (فرگه، ۱۳۷۴، ص ۹۷).

تصورها اسباب و اثاثیه ذهن دارنده‌شان هستند و در نبود صاحب تصور ناپدید می‌شوند. آنها به ذهن وابسته‌اند؛

«ایده‌ها چیزهایی هستند که ما دارنده آنها هستیم...؛ ایده‌هایی را که شخص دارد، متعلق به آگاهی اوست... آنچه‌ها نیازمند کسی هستند که دارنده آنها باشد» (فرگه، ۱۳۷۴، ص ۹۷).

به نظر فرگه، تصور تماماً وابسته به ذهن است. ما نمی‌توانیم تصویری را جدا از صاحبش بیاییم. به بیان دیگر، ذهن شناسنده تصویرهایش را به شیوه‌ای خصوصی و یکسر شخصی کسب می‌کند. هیچ‌کسی نمی‌تواند به تصورهای دیگران دسترسی پیدا کند یا نقشی در شکل‌گیری آنها ایفا کند. تصورهای هر کس از آن خود اوست و با تصورهای دیگران متفاوت است.

تا اینجا فرگه به بررسی معرفت‌شناختی مفهوم تصور پرداخته است، اما چنان که گفتیم، او این بحث را درآمدی برای پیشبرد بحث دلالت‌شناسانه اش قلمداد می‌کند. پرسش دلالت‌شناختی‌ای که مقاله باید بدان پاسخ گوید، از این قرار است: «چگونه می‌توانیم معنای یک واژه یا جمله را بفهمیم؟» اگر معنای واژه‌ها و جمله‌ها چنان که تجربه‌گرایان گفته‌اند، تصورهایی باشد که از آنها در ذهن کاربران زبان تداعی می‌گردد، برای تبیین چگونگی ارتباط کلامی میان کاربران زبان با دشواری بزرگی مواجه خواهیم بود؛ چرا که همان‌طور که دیدیم، تصورهای اموری هستند که تنها در ذهن کاربر زبان جای دارند؛

«هر ایده‌ای تنها متعلق به یک شخص است؛ هرگز دو نفر دارنده یک ایده نیستند؛ زیرا در غیر این صورت، ایده‌ها به صورتی مستقل از این یا آن شخص وجود خواهند داشت» (فرگه، ۱۳۷۴، ص ۹۹).

وقتی یک کاربر زبان واژه «قرمز» را به زبان می‌آورد، به تصویری ارجاع می‌دهد که تنها در ذهن خود اوست؛ نه کس دیگری. از طرف دیگر، وقتی این واژه را از دهان آن شخص می‌شنویم، تصویری از مفهوم «قرمز» را به یاد می‌آوریم که خاص خودمان است.

با این اوصاف چگونه می‌توان تضمین کرد که تصور ما از مفهوم «قرمز» به تصور آن شخص شبیه باشد؟ چیزی نمی‌توان گفت چرا که تضمینی در کار نیست. تصورهای ما از آن خودمان است و تصورهای آن کاربر زبان از آن خودش؛

«اگر کلمه «قرمز» نه برای بیان وصفی از اوصاف اشیاء بلکه برای مشخص کردن صور محسوس متعلق به آگاهی من باشد، تنها در قلمرو آگاهی من حمل‌پذیر و اطلاق‌پذیر خواهد بود؛ زیرا مقایسه انطباعات حسّی من با انطباعات حسّی شخص دیگر، ناممکن است. از این رو، باید در قلمرو آگاهی یک فرد انطباعات حسّی خاص متعلق به آگاهی او را با انطباعات حسّی خاص متعلق به قلمرو آگاهی فرد دیگری در یک جا جمع آورد... [اما] ایده‌های متعلق به من ذاتاً و طبیعتاً چنان متقوم و وابسته به قلمرو آگاهی من هستند که هر ایده دیگری هم که کس دیگری داشته باشد، دقیقاً به همین ترتیب متفاوت از ایده‌های متعلق به من است» (فرگه، ۱۳۷۴، ص ۹۸).^{۳۷}

تصورها به تمامی خصوصی‌اند و نمی‌توانند به ذهن دیگران منتقل شوند. حال اگر چنین باشد، انسان‌ها چگونه می‌توانند با یکدیگر دادوستد معنایی و ارتباطی کلامی داشته باشند؟ اگر تصورهای مشترکی میان کاربران زبان وجود نداشته باشد، چگونه می‌توان دانست که منظور دیگران هنگام استعمال یک واژه یا جمله در سیاق‌های گوناگون چیست؟ به نظر می‌رسد در چنین شرایطی هر گونه ارتباط کلامی ای ناممکن خواهد بود.

حال اجازه دهید به مفهوم «صدق» و «کذب» و جایگاه آنها در داستان دلالت‌شناختی فرگه بپردازیم. مطابق نظر فرگه، اگر میان تصور و معنای ارتباط مستحکمی وجود داشته باشد، هرگز نمی‌توانیم در باره ارزش صدق یک جمله یا گزاره حرف بزنیم و بگوییم آیا فلان جمله یا گزاره واقعاً صادق است یا نه؛ زیرا صدق و کذب یک جمله را نمی‌توان به طور خصوصی بررسی کرد. در تعیین صدق و کذب یک جمله دیگر کاربران زبان نیز باید مشارکت داشته باشند و اظهار نظر کنند. روشن است که آنها برای انجام این کار باید به جمله‌ای که می‌خواهند بررسی کنند، دسترسی داشته باشند. حال، اگر معنای جمله امری خصوصی باشد و در نتیجه، نتوان به شیوه ای همگانی و

عمومی در باره اش سخن گفت، صدق و کذب اش تماماً به کاربری وابسته می شود که آن را بیان کرده است. به این ترتیب، دیگر کاربران زبان و در حقیقت، شنوندگان سخن نمی توانند صدق و کذب آن را بررسی کنند. حاصل آنکه نمی توان هیچ گونه توضیحی به دست داد که متضمن تفکیک دلالت شناختی میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می آید» باشد:

«بنابراین، اگر مراد از واژه های «صادق» و «کاذب» نیز چیزی که من دارنده آن هستم، باشد، فقط در قلمرو آگاهی من قابلیت حمل دارد و به وجهی خبر از مضمون و محتوای آگاهی من می دهد. در این صورت صدق هم محدود به همین محتوا خواهد شد و این امر که چیزی شبیه به آن در حوزه آگاهی دیگران هم وجود دارد یا نه، نامعلوم خواهد ماند» (فرگه، ۱۳۷۴، ص ۱۰۰).

صدق و کذب یک جمله تماماً وابسته به ذهن کاربر زبان و تصور او خواهد بود. مدلول کلام فوق این است که «آنچه به نظر صحیح می آید»، در این داستان دلالت شناختی هیچ جایی نخواهد داشت. معیار هنجاری صحت و سقم کاربست واژگان در سیاق های مختلف نیز زائد و بی مصرف خواهد بود. به بیان دیگر، الگوهایی که از سویی، کاربرد واژه ها را توضیح دهد و از سویی دیگر، کاربر زبان در مقابل آنها پاسخگو باشد، وجود نخواهد داشت. در نتیجه، چیزی با عنوان معنا برای برقراری ضمانت ارتباط کلامی میان انسانها وجود نخواهد داشت.

از سوی دیگر، مطابق نظر فرگه ما کاربران زبان با یکدیگر ارتباط کلامی برقرار می کنیم؛ واژه ها و مفاهیم را در سیاق های مختلف به کار می گیریم و از آنها تعیین مراد می کنیم (مقدمه ۲). امکان این ارتباط به ما نشان می دهد که باید تمایز دلالت شناختی ای میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می آید»، وجود داشته باشد؛ چراکه همان طور که دیدیم، نبود این تمایز به ناممکن شدن ارتباط کلامی منجر می شود. از سوی دیگر، با پذیرفتن تمایزی دیگر نمی توان معنا را تصور و امری خصوصی و ذهنی قلمداد کرد و این درست همان نتیجه ای است که فرگه در استدلال خویش در پی موجه کردن

آن بوده است (نتیجه): معنی امری ذهنی نیست. ذهنی نبودن معنا، تعبیر دیگری از تمایز دلالت‌شناختی میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید» است.

فرگه برای تبیین عینی بودن معنا وجود قلمرو سومی^{۳۸} را فرض می‌گیرد که معنای واژه‌ها و جمله‌ها در هیئت هستی‌هایی انتزاعی در آن جای دارند. این قلمرو دربردارنده هستی‌هایی است که مستقل از ذهن انسان‌اند و فارغ از آن وجود دارند. این جهان را که خصلتی افلاطونی دارد، موجوداتی می‌سازند که برخلاف تصورات واجد عینیت اند. فرگه از این موجودات انتزاعی به «اندیشه» یاد می‌کند. به این شکل وی برای توضیح امکان ارتباط کلامی میان کاربران زبان، مابعدالطبیعه افلاطونی‌ای برای معانی می‌آفریند که حافظ و ضامن معنای واژه‌ها و جمله‌های سازنده کلام باشد.

به این ترتیب فرگه با تمایز جهان اندیشه‌ها از جهان تصورات، تمایز دلالت‌شناختی‌ای را که سالها بعد ویتگنشتاین با طرح آن با عنوان تمایز میان «صحیح» و «آنچه به نظر صحیح می‌آید»، به رد امکان زلبن خصوصی می‌پردازد، به نحوی دیگر ترسیم می‌کند.^{۳۹}

نتیجه

پس از بررسی استدلال زبان خصوصی در پرتو تلقی واقع‌گرایانه از بحث استدلال تبعیت از قاعده و تمایز میان تصاویر ذهنی و اندیشه در معنای فرگه‌ای آن، نتیجه‌ای که حاصل می‌شود، این است که نحوه صورت‌بندی استدلال زبان خصوصی در کاوش‌های فلسفی، بسیار متأثر از تلقی فرگه‌ای از معناست. در واقع، تمایز «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید»، نقشی محوری در تلقی هم ویتگنشتاین و هم فرگه از معنا دارد. برای ارائی تلقی‌ای از معیار هنجاری احراز صحت و سقم کاربرست واژگان در سیاق‌های مختلف ضروری است که بر تمایز مذکور صحه بگذاریم؛ چه در غیر این صورت، کل ایده ارتباط کلامی و دادوستد معنایی بی‌اساس می‌شود.

همچنین، باید به خاطر داشته باشیم که گرچه هم داستان فرگه و هم داستان ویتگنشتاین در باب چگونگی تکون معنا مبتنی بر تمایز مذکور است، نحوه صورت‌بندی ویتگنشتاین از این موضوع، به لحاظ متافیزیکی کاملاً متفاوت از

صورت‌بندی فرگه است، فرگه بر عالم متافیزیکی افلاطونی صحه می‌گذارد تا تلقی عین‌گرایانه‌ای از معل به دست دهد، در حالی که ویتگنشتاین ایده ورزیدن را ابداع می‌کند و بروز و ظهور تمایز دلالت‌شناختی «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» را حاصل ورزیدن مستمر کاربر زبان می‌داند.

یادداشت‌ها

۱. نسخه انگلیسی این مقاله نخست در کنفرانس بین‌المللی فلسفه تحلیلی در مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران در اسفند ۸۵ القاء شد. متن پیش رو ترجمه فارسی مقاله فوق است. آقای رضا دهقان در تهیه نسخه اولیه متن فارسی زحمت فراوانی متقبل شدند. از این بابت از ایشان صمیمانه سپاسگزاریم.
۲. ترجمه فارسی ای از کتاب Philosophical Investigations ویتگنشتاین با مشخصات کتاب‌شناختی ذیل منتشر شده است: لودویگ ویتگنشتاین (۱۳۸۱)، پژوهش‌های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز. تمامی ارجاعات مقاله به این کتاب با دخل و تصرف‌هایی از این منبع است. مسئولیت کلیه این تصرفات با نویسندگان است.
۳. همه ارجاع‌های مقاله «اندیشه» از این منبع است: فرگه، گوتلوب (۱۹۱۸)، «اندیشه»، ترجمه محمود یوسف ثانی، فصلنامه ارغنون، شماره ۷ و ۸، ۱۳۷۴.

4. idea
5. semantic
6. anti - realistic
7. realistic
8. linguistic patterns
9. answerable

۱۰. در این بخش از مقاله، ما در باره تلقی واقع‌گرایانه از استدلال تبعیت از قاعده سخن می‌گوییم، در عین حال، تلقی‌های بدیلی نیز وجود دارند که ایده هنجارمندی (normativity) کاربست واژگان در سیاق‌های مختلف را به تمامی زیر سؤال می‌برند و تلقی شکاکانه‌ای از معنا به دست می‌دهند. دلایل ما در رد تلقی ضدواقع‌گرایانه از معنا، در ادامه مقاله اقامه خواهد آمد. پیش از آن

می‌کشیم قرائتی واقع‌گرایانه از استدلال تبعیت از قاعده را تبیین نماییم؛ قرائتی که در آن، تمایز میان «صحیح / آنچه به نظر صحیح می‌آید» تلقی به قبول شده است.

11. theorized normative standard

12. in a flash

۱۳. برای جزئیات بیشتر در باره تلقی کریپکی از آرای ویتگنشتاین به منابع زیر مراجعه کنید:

- Kripke, S. (1982), *Wittgenstein on Rules and Private Language: An Elementary Exposition* (Oxford: Blackwell).

- McLinn, M. (1997), *Routledge Philosophy Guidebook to Wittgenstein and the "Philosophical Investigations"* (London, Routledge), Chapter 3.

- Thornton, T. (1998), *Wittgenstein on Thought and Language: The Philosophy of Content* (Edinburgh: Edinburgh University Press), chapter 3 & (2004) *John McDowell* (Chesham: Acumen) chapter 1.

14. truth - conditions

15. assertability - conditions

۱۶. برای جزئیات بیشتر این صورت‌بندی از تفسیر کریپکی رک.

- Luntley, M. (2003), *Wittgenstein: Meaning and Judgement* (Oxford: Blackwell), chapter 4.

17. normless

18. normative power

19. dead sign

20. bipartite

۲۱. شایان ذکر است که خوانش جمع‌گرایانه (communitarianistic) از ویتگنشتاین متأخر در

ادبیات، متأثر از تلقی ضدواقعی‌گرایانه و جمع‌گرایانه از کریپکی است. مطابق با این تلقی، معانی

واژگان صرفاً در خلال کاربرد آن در جامعه کاربران زبان فراچنگ می‌آید. چیزی با عنوان

الگوهای هنجاری کاربست‌واژگان که در پرتو آن بتوان از شرایط صدق به کار بسته شدن

واژگان سخن گفت، وجود ندارد.

22. unitarian

23. practice

24. normative

25. communitarian

26. justification

27. source of normativity

28. what we do with words

29. non-theoretical

۳۰. برای آشنایی بیشتر با نقدهای واردشده بر تفسیر کریپکی، رک.

- McDowell, J.(1998), *Mind, Value and Reality* (Cambridge, London: Harvard University Press). See Also McGinn, C. (1984), *Wittgenstein On Meaning: An Interpretation and Evaluation* (Oxford: Basil Blackwell).

31. pre-theoretically

32. reason-giving behavior

33. psychologism

۳۴. وی سالها پیش از مقاله اندیشه در مقاله در باره معنا و مصداق به رد ذهنی بودن معنا پرداخته

بود، رک. فرگه، گوتلوب (۱۳۶۷)، در باره معنا و مصداق، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ، کتاب

دوم و سوم، بهار و پاییز.

35. sense impression

36. sense data

۳۷. دوقلاب از ما است.

۳۸. فرگه از جهان خارج به قلمرو اول و از جهان ذهن به قلمرو دوم یاد می کند.

۳۹. پیشتر مایکل دامت مقایسه ای، گرچه به اجمال، میان استدلال زبان خصوصی ویتگنشتاین و

استدلال عینی بودن معنا فرگه انجام داده است. برای تفصیل مطلب، رک.

- Dummett, M. (1981), *Frege, Philosophy of Language* (Combridge, Massachusetts, Harvard University Press), 2nded, pp.638-41

کتابنامه

- فرگه، گوتلوب (۱۳۶۷)، «در باره معنا و مصداق»، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ، کتاب ، دوم و

سوم، بهار و پاییز.

- همو (۱۳۷۴)، «اندیشه»، ترجمه محمود یوسف ثانی، فصلنامه ارغنون، شماره ۷ و ۸

- ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۱)، پژوهش های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.

- Dummett, M.(1981), *Frege, Philosophy of Language*, 2nd ed., Combridge, Massachusetts: Harvard University Press.

- Kripke, S. (1982), *Wittgenstein on Rules and Private Language: An Elementary Exposition*, oxford: Blackwell.

- Luntley, M (2003), *Wittgenstein: Meaning and Judgement*, oxford: Blackwel.

- McDowell, J.(1998), *Mind, Value and Reality*, Cambridge, London: Harvard University Press.

- McGinn, C. (1984), *Wittgenstein On Meaning: An Interpretation and Evaluation*, Oxford: Basil Blackwell.

- Mclinn, M. (1997), Routledge Phylosophy Guidebook to Wittgenstein and the "Philosophical Investigations", London: Routledge.
- Thornton, T.(1998), *Wittgenstein on Thought and Language: The Philosophy of Content*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Thornton, T.(2004), *John MCDowell*, Chesham: Acumen.
- Wittgenstein, L.(2001), *Philosophical Investigations*, trans. G.E.M. Anscombe, Oxford:Blackwell Publishing.

